



غزلیات درویش

ناصر بخارا میر

بر اساس نسخه های
دستنویس و نسخه چاپی

دکتر مهدی درخشان
به کوشش: شهرام آرین



غزلیات درویش ناصر بخارایی

بر اساس نسخه‌های دستنویس و نسخه چاپی دکتر مهدی درخشان

به کوشش

شهرام آرین



سرشناسه	: ناصر بخارایی، ناصر، ۱۳۷۳-۱۳۷۹ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: غزلیات درویش ناصر بخارایی: براساس نسخه‌های دستنویس و نسخه چاپی دکتر مهدی درخشان / به کوشش شهرام آراین.
مشخصات نشر	: تهران: زوار، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۴۱۸ ص.
شابک	: 978-964-401-566-3
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۸ ق. Persian poetry -- 14th century
شناسه افزوده	: آراین، شهرام، ۱۳۴۹ - Aryan, Shahram
شناسه افزوده	: درخشان، مهدی، ۱۳۹۷ - ۱۳۷۲.
رده‌بندی کنگره	: ۵۶۱۸ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۲۳/۱۴۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۷۴۶۳۷۲



انتشارات زوار

- غزلیات درویش ناصر بخارایی □
- به کوشش: شهرام آراین □
- تنظیم و صفحه‌آرایی: مریم جهانتاب □
- ناظر چاپ: فرناز کریمی □
- نوبت چاپ: اول؛ ۱۳۹۸ □
- شمارگان: ۲۲۰ نسخه □
- چاپ: سیمین □
- شابک: ۳-۵۶۶-۴۰۱-۹۶۴-۹۷۸ □
- قیمت: ۵۸۰۰۰ تومان □

□ نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خ ۱۲ فروردین، نبش خ وحید نظری، شماره ۲۷۸ □

□ تلفن: ۶۶۴۶۲۵۰۳ - ۶۶۴۸۳۴۲۳ - ۶۶۴۸۳۴۲۴ نمابر □

تقديم به:

علامہ محمد قزوینی؛ استاد سعید نفیسی

فهرست اشعار



عنوان	صفحه
سر آغاز.....	۲۹
مقدمه به قلم دکتر مهدی درخشان.....	۳۱
غزلیات	
حرف الف:	
ای چشم تو بر هم زده حال دل ما را.....	۱۱۳
چون کعبه وصل تو مقامست صفا را.....	۱۱۳
آینه خدایی رخسار توست ما را.....	۱۱۴
بین به دیده ما روی خویشتن یارا.....	۱۱۴
نگار، دلبر، چابک سوارا.....	۱۱۵
خلاف عهد نکردم به حسن عهد تو یارا.....	۱۱۵
ما بی نصیب و آن همه حشمت رقیب را.....	۱۱۶
ای باد بر سلام ز ما آن درخت را.....	۱۱۶
چه نویسم و چه گویم صفت نگار خود را.....	۱۱۷
چند پنهان سوزم و پوشیده دارم دود را.....	۱۱۷
چون به کرشمه کز کنی طرف کلاه خویش را.....	۱۱۸
از عقل نیست پیش تو رفتن چراغ را.....	۱۱۸
گر سلسله جنبانی گیسوی پریشان را.....	۱۱۸
ای چشم تو کشیده ابروی چون کمان را.....	۱۱۹
نرگس مست نشانده همچو گل در خون مرا.....	۱۱۹
دوش آمد رخ زیبای تو در خواب مرا.....	۱۲۰
آن سیه چرده که خورشید غلامست او را.....	۱۲۰
می کشد عشق تو سوی خود دل دیوانه را.....	۱۲۱
ساقی بیار جام شراب مغانه را.....	۱۲۱

- ۱۲۲..... سلام من برسان ای صبا بخارا را
- ۱۲۲..... تا ز تاریکی میانت تاب داده موی را
- ۱۲۳..... دریغ آخر ز روی من چه می‌داری نگاهی را
- ۱۲۳..... در میکده می در خمی می‌گفت و می‌زد جوشها
- ۱۲۴..... همه بر قد بلند تو بود همت ما
- ۱۲۴..... مایل عشق خرا با تست عقل پیر ما
- ۱۲۵..... گرفت ملک دلم حسن دلستان شما
- ۱۲۵..... ای خجل گل ز رنگ و بوی شما
- ۱۲۶..... تا جسته برق رویت از عکس حسن زیبا
- ۱۲۶..... عاقبت رحمی کند بر درد ما درمان ما
- ۱۲۷..... بیا که شاه‌نشین است صدر سینۀ ما

حرف ب:

- ۱۲۷..... دوش می‌دیدم دل گمگشته خود را به خواب
- ۱۲۸..... کتبت من دم عین‌الیک الف کتاب
- ۱۲۸..... بر آب کار به که بسازم کار آب
- ۱۲۹..... چشم تو سر بر نمی‌دارد ز خواب
- ۱۲۹..... چشم او مستست و در مستی شده مخمور خواب
- ۱۳۰..... گر گشایی ابر برقع از حیا گردد گل آب
- ۱۳۰..... رفتیم از دیار تو با دیده پر آب
- ۱۳۱..... زرد شد روی من از زحمت بیداری شب
- ۱۳۱..... سرّ محبت ز دل ما طلب
- ۱۳۲..... عشق و بیماری و درویشی و صد طعن رقیب
- ۱۳۲..... ای به حسن از عالم انسان غریب
- ۱۳۳..... ز ما هر لحظه رنجیدن چه تعریب

حرف ت

- ۱۳۳..... خضر و قتم به وفا زنده و فارغ ز وفات
- ۱۳۴..... یک روز در کوی مغان ز نار بندم عاقبت
- ۱۳۴..... چو ساقی خام خم در جام جم ریخت
- ۱۳۴..... کافر چه گنه کرد و مسلمان چه عبادت
- ۱۳۵..... آن ترک سیه چشم که دل برد به غارت

- ۱۳۵..... ز نور مهر تو در ماه تابست.....
- ۱۳۶..... خوشا وقت زندان هشیار مست.....
- ۱۳۶..... این دم حضور صحبت جانان غنیمتست.....
- ۱۳۷..... کوی تو ای حور ما را جنتست.....
- ۱۳۷..... عشق تو درِ یست کان را جان عاشق قیمتست.....
- ۱۳۸..... مرا که همچو نی از آه و ناله برگ و نواست.....
- ۱۳۸..... بیا که تا اثری از وجود من بر جاست.....
- ۱۳۸..... دوش خون از دیده می‌راندم سرشکم آگهست.....
- ۱۳۹..... گر راه حرم چون سر زلف تو درازست.....
- ۱۳۹..... ما را هوس صحبت جان پرور یارست.....
- ۱۴۰..... دهانت ذره‌ای گر تنگ بار است.....
- ۱۴۰..... اثری در قدم باده ز لعل یار است.....
- ۱۴۱..... بر جناب عشق دل بی‌قدر و جان بی‌قیمتست.....
- ۱۴۱..... بر خوان حسن تو نمکی از ملاحظتست.....
- ۱۴۲..... هیچ دانی که چرا همنفس من بادست.....
- ۱۴۲..... هر دمت با مهربانان کین چراست.....
- ۱۴۳..... زلف سیاهت پیش رخ هندو به مهتاب اندر است.....
- ۱۴۳..... به تمامی رخ تو ماه تمام دگرست.....
- ۱۴۴..... طاق ابروی تو پیوسته دور قمر است.....
- ۱۴۴..... ز دل کباب و ز دیده شراب در نظر است.....
- ۱۴۴..... عذر روشن عشق را رویت بسست.....
- ۱۴۵..... می‌کمیت بادپای تند و تیز و سرکشست.....
- ۱۴۵..... از آتش می در خم خمّار چه جوشست.....
- ۱۴۶..... مرا آستانت پناهی خوشست.....
- ۱۴۶..... ساقی بده آن باده که خورشید صبحست.....
- ۱۴۶..... ای که خیال روی تو نقش سراجۀ دلست.....
- ۱۴۷..... فقیه کودن مسکین نه مرد صحبت ماست.....
- ۱۴۷..... مهر چون سایه ره‌نشین شمامست.....
- ۱۴۸..... عمریست تا خیال تو در عهد جان ماست.....
- ۱۴۸..... تا تنم ای جان شیرین از وصال تو جداست.....
- ۱۴۹..... تا داغ مهر یار چو مه بر جبین ماست.....

- جامه مقصود دل هست به قد تو راست ۱۴۹
- خدمت پیر مغان مذهب دیرینه ماست ۱۴۹
- مرا از تیغ هجران دل دو نیمست ۱۵۰
- دل پر از درد و دیده پر خونست ۱۵۰
- پریشانم چه زلفت حالم اینست ۱۵۱
- شمایل تو به هر حال در خیال منست ۱۵۱
- این خم بالای دو تاه منست ۱۵۲
- شرابخانه بهشتست و یار حور منست ۱۵۲
- اگرچه غمزه خونریز تو بالای منست ۱۵۳
- مرا حاصل ز عمر خود همینست ۱۵۳
- عاشق به کوی عشق ندانم که چند خاست ۱۵۳
- سرو بالای تو را آب روان از چشم ماست ۱۵۴
- با هوس بیگانه گردد هر که با عشق آشناست ۱۵۴
- گر دلم در بر چو آتش بی قرار افتاده است ۱۵۵
- همچو زلفت کار من با تو دراز افتاده است ۱۵۵
- آمد بهار و موکب گلها رسیده است ۱۵۶
- آن خال روشن تو که چون نور دیده است ۱۵۶
- بیار باده که هنگام شید و قلأشیست ۱۵۷
- دلبر! گر در سرت جان جهان گردانست ۱۵۷
- نقلست لب تو یا شرابست ۱۵۷
- تا قوس ابروی او در آفتاب پیوست ۱۵۸
- طاق ابروی تو منزلگه بیمارانست ۱۵۹
- ز چشم خون دل هر شب روانست ۱۵۹
- جانم فدای جانان گر میل او به جانست ۱۵۹
- پیش آن سرو روان آب رخ من آب جوست ۱۶۰
- سر امید نهم بر زمین حضرت دوست ۱۶۰
- داد باد صبحدم با عاشقان پیغام دوست ۱۶۱
- سرو روان چو قد بلندت ظریف نیست ۱۶۱
- مسجد و میکده در ملک خدا اینهمه هست ۱۶۲
- نه جز تو اهل دل را دلبری هست ۱۶۲
- دیوانه گشتم بر رخت دیوانه را تدبیر چیست ۱۶۳

- صبحدم بر آستانش بیدلی خوش می‌گریست ۱۶۳
- شیوه لعل شکر بار تو شیرین‌کاریست ۱۶۳
- باده در عشق یار غمخوار نیست ۱۶۴
- هرچه نه عشقت همه کافریست ۱۶۴
- چشمم به یاد لعل تو دوشینه خون گریست ۱۶۵
- یا رب آن اوج‌نشین کوکب سیاره کیست ۱۶۵
- مرا ای ماه روز بی تو سالیست ۱۶۶
- خانه دیده من رهگذر دریائست ۱۶۶
- ز کفر زلف تو اسلام در پریشانیست ۱۶۷
- در شهر یار پخته ما جز کباب نیست ۱۶۷
- عشق پدیدار هست یار پدیدار نیست ۱۶۸
- ناله یادت می‌دهد کز بیدلانت یاد نیست ۱۶۸
- جان ما بی‌شرف صحبت جانان خوش نیست ۱۶۸
- نبود ز پند فایده آن را که هوش نیست ۱۶۹
- همچو رخسار تو مه بر گوشه افلاک نیست ۱۶۹
- عاشق سرگشته را پروای ننگ و نام نیست ۱۷۰
- من دگر دم نزنم گرچه دمم همدم نیست ۱۷۰
- مردم از غم وین غمم بر سر که غم‌خواریم نیست ۱۷۱
- دل مجروح را پروای تن نیست ۱۷۱
- عاشق که دور ماند ز معشوق زنده نیست ۱۷۱
- کار عشقت اگر پیش تو انکاری نیست ۱۷۲
- همچو رخسار تو گل را خط زنگاری نیست ۱۷۲
- مرا به بعد مکان از شما جدایی نیست ۱۷۳
- بیش از اینم سر این خاطر شیدایی نیست ۱۷۳
- چو دید روی تو دیده نظر نگاه نداشت ۱۷۳
- زلفت که به هر حلقه مشکین هنری داشت ۱۷۴
- عمرم همه آن بود که در کوی تو بگذشت ۱۷۴
- شمع‌وار از سر گذشتم بشنو از من سرگذشت ۱۷۵
- چون صبا در کوی تو آشفته بر خواهم گذشت ۱۷۵
- تا دلی دارم من از دلدار نتوانم گذشت ۱۷۶
- من عاشقم که کعبه نمی‌دانم از کشت ۱۷۶

- ۱۷۷..... حسنت همه آشوب و جمالت همه آفت
- ۱۷۷..... اگر دوستان را توان باز یافت
- ۱۷۸..... سلامی برد چون صبح صبا رفت
- ۱۷۸..... انوار وجه توست که ارض و سما گرفت
- ۱۷۹..... تا دلم دلبر گرفت از جان و دل دل برگرفت
- ۱۷۹..... یک قدم یار از سر جور و جفا هرگز نرفت
- ۱۸۰..... چشم تو از ما خطایی دیده و ابرو چین گرفت
- ۱۸۰..... چو باد اگر ز سر کوی یار خواهم رفت
- ۱۸۱..... دلم واقف نبود آندم که جان رفت
- ۱۸۱..... با گل سخن جمال او رفت
- ۱۸۲..... خبر یار به اغیار غمی یارم گفت
- ۱۸۲..... چه عجب لطف مزاجست در آب و خاکت
- ۱۸۳..... شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت
- ۱۸۳..... پسته را لب شکند آن دهن خندانت
- ۱۸۴..... جان جوهر پاک است و تن از سرو روانت

حرف دال:

- ۱۸۴..... دلم که چون سر زلف تو می‌رود بر باد
- ۱۸۵..... من اوفتاده و انفاس روح‌پرور باد
- ۱۸۵..... می‌دهد باد از تو بویی آفرین بر باد باد
- ۱۸۶..... پای بیرون ز حد خویش نهاد
- ۱۸۷..... یک نفس ای باد صبا همچو باد
- ۱۸۷..... من اگر خاک شدم آب شما روشن باد
- ۱۸۷..... اگرچه خانه تیره است دیده جای تو باد
- ۱۸۸..... جان بر لب لعلش چو مگس بر شکر افتاد
- ۱۸۸..... تا عکس تو از روزنه دیده در افتاد
- ۱۸۹..... دلم را در زنخدان ره افتاد
- ۱۸۹..... از صبا گر در سر زلف تو چین خواهد فتاد
- ۱۹۰..... رخت گلست و قدت سرو و طره‌ات شمشاد
- ۱۹۰..... صد قطره خون هر دم از دیده ما افتد
- ۱۹۱..... گر پرتو خورشید رخت بر قمر افتد

- زندان تو گر اینست صد یوسف به چاه افتد..... ۱۹۱
- زان آتشی کز هجر تو هر دم به جان من افتد..... ۱۹۱
- هوایت در دماغ من نگنجد..... ۱۹۲
- دلم در وصل گل رویی نگنجد..... ۱۹۲
- چنان پر شد دل از دلبر که دل در بر نمی گنجد..... ۱۹۳
- وصف تو در بیان نمی گنجد..... ۱۹۳
- دلم ز مهر تو چون ذره در هوا گردد..... ۱۹۴
- از بهر در وصلت چشمم در آب گردد..... ۱۹۴
- ز گریه چشمه شد چشمم بمان تا چشمه تر گردد..... ۱۹۴
- تمنع از وصال زلف مشکینت صبا دارد..... ۱۹۵
- تا چه سودا سر گیسوی تو در سر دارد..... ۱۹۵
- چشمت ز خواب مستی در سر خمار دارد..... ۱۹۶
- آن سرو که چون سوسن ما را به زیان دارد..... ۱۹۶
- با پرتو رخسار تو مه تاب ندارد..... ۱۹۷
- گر از دهن تنگ تو مقصود برآید..... ۱۹۷
- بحر غم تو کران ندارد..... ۱۹۸
- چو چشمت هیچ آهویی ندارد..... ۱۹۸
- مسکین تن آن کو جگر سوخته دارد..... ۱۹۸
- لاله از آتش سودای تو داغی دارد..... ۱۹۹
- به نزد اهل نظر هر که دیده‌ای دارد..... ۱۹۹
- زلف مشکین تو زنجیر بلایی دارد..... ۱۹۹
- من رنجور را امید وصلش زنده می‌دارد..... ۲۰۰
- به دوست از دل مسکین سلام ما که برد..... ۲۰۰
- شاد است دلی که از غم تو یاد می‌برد..... ۲۰۱
- سبیل خون جگر از سر ما می‌گذرد..... ۲۰۱
- دود دل آتش پنهان مرا پیدا کرد..... ۲۰۲
- پیر ما خرقه خود در گرو صهبا کرد..... ۲۰۲
- عشق تو روی ما ز عدم در وجود کرد..... ۲۰۲
- رفتی به باغ سرو به پیشت قیام کرد..... ۲۰۳
- گر چاره تقدیر به تدبیر توان کرد..... ۲۰۳
- عشق پیدا شد و این راز نهان نتوان کرد..... ۲۰۴

- ۲۰۴..... براق برق عزم آسمان کرد.
- ۲۰۵..... با تو برابری رخ حور و ملک نکرد.
- ۲۰۵..... از دل گذشت غمزه‌اش از جان گذاره کرد.
- ۲۰۶..... من نمی‌خواهم که چشم غیر در تو بنگرد.
- ۲۰۶..... دوش ماه ما به منزل راه برد.
- ۲۰۷..... یا رب آن سرو روان تازه‌گلی بار آورد.
- ۲۰۷..... صبا به خیر و سلامت سلام یار آورد.
- ۲۰۷..... هوا رسم گهر باریدن آورد.
- ۲۰۸..... هر که رخ بدزد و دزدیده بنگرد.
- ۲۰۸..... اگر دلبر ز ما دل برنگیرد.
- ۲۰۹..... هر زمان آتش تو در دل یاری گیرد.
- ۲۰۹..... بخت کو، تا نظر لطف به کار اندازد.
- ۲۱۰..... غم عالم مخور ای دل که عالم غم نمی‌ارزد.
- ۲۱۰..... چو عشقت جنگ غم در جان من زد.
- ۲۱۰..... مرا تا آتش هجران آن شیرین لقا سوزد.
- ۲۱۱..... گر به خونریزی آن ترک ختا برخیزد.
- ۲۱۱..... نسیم صبحدم از مرغزار برخیزد.
- ۲۱۲..... هر که مردانه به عشق از سر جان برخیزد.
- ۲۱۲..... گفتم که دمی بنشین تا فتنه نه برخیزد.
- ۲۱۳..... چون ز کویت هر سحر بویی به گلشن می‌رسد.
- ۲۱۳..... ما را که دل بر آتش از غم کباب باشد.
- ۲۱۴..... من و مسجد همه دانند که تهمت باشد.
- ۲۱۴..... گر سرم خاک شود در کف پایت باشد.
- ۲۱۵..... مرا که نقش خیال تو در نظر باشد.
- ۲۱۵..... مهر تو تا قیامت چون بی‌زوال باشد.
- ۲۱۶..... ضلال عشق قدیمست و از ازل باشد.
- ۲۱۶..... زبان خرده بینان را حکایت زان دهن باشد.
- ۲۱۷..... مرا که جام جم و گنج کیقباد نباشد.
- ۲۱۷..... هر کس که مقیم در خمّار نباشد.
- ۲۱۸..... در پایش افکنم سر تا در دسر نباشد.
- ۲۱۸..... عشاق تو را در دسر عام نباشد.

- ۲۱۸..... ما را سر کفر و غم اسلام نباشد.....
- ۲۱۹..... صدرگه عشق غیر سینه نباشد.....
- ۲۱۹..... کسی کز عشق فانی شد چنین باشد چنین باشد.....
- ۲۲۰..... گدای دولت آنم که او گدای تو باشد.....
- ۲۲۰..... به دستم گر چو تو گلدسته باشد.....
- ۲۲۱..... سجاده چه کار آید و دستار چه باشد.....
- ۲۲۱..... صراط ما ره میخانه باشد.....
- ۲۲۲..... ز شاه اگر به رعیت رعایتی باشد.....
- ۲۲۲..... دیده باید که درو صورت یاری باشد.....
- ۲۲۳..... روزم از غصه سیه گشت و شبم پیدا شد.....
- ۲۲۳..... غنچه بر احوال عالم خنده زد دل شاد شد.....
- ۲۲۴..... هر که بر ابروی و چشمش نگران خواهد شد.....
- ۲۲۴..... حسش خط دیوانگی بر دفتر ما می‌کشد.....
- ۲۲۵..... ماه من چون سرو بالا می‌کشد.....
- ۲۲۵..... گر اشارت می‌کنی چشم تو مردم می‌کشد.....
- ۲۲۶..... دیده بی‌روی تو تا کی رنج بینایی کشد.....
- ۲۲۶..... هر کس که پیش تیر ملامت سپر نشد.....
- ۲۲۷..... سخن زلف تو گفتم نفسم مشکین شد.....
- ۲۲۷..... در کوی ماهرویی پایم به گل فرو شد.....
- ۲۲۷..... چشمش به خواب چون به سحرگه گشاده شد.....
- ۲۲۸..... از رشک خنده تو دل غنچه پاره شد.....
- ۲۲۸..... یوسف دل ز زنخدان تو اندر چه شد.....
- ۲۲۹..... عقلی که زیرک نمود از عشق تو دیوانه شد.....
- ۲۲۹..... از خیال خود برویان چشم ما بتخانه شد.....
- ۲۲۹..... شبی خیال تو در خون چشم ما آمد.....
- ۲۳۰..... از عشق چه گویم که مرا پیش نیامد.....
- ۲۳۰..... مه نو شد و آن یار سفر کرده نیامد.....
- ۲۳۰..... نتواند که ز خط تو سواد بخواند.....
- ۲۳۱..... خواهد که خامه راهی در منزلی رساند.....
- ۲۳۲..... با وصل گل رسیدن بلبل نمی‌تواند.....
- ۲۳۲..... اینجا که منم نامه دلبر که رساند.....

- ۲۳۲..... یار رفت از دیده و در دل بماند.....
- ۲۳۳..... هر دیده رخ خوب تو دیدن نتواند.....
- ۲۳۳..... زبان اشک رنگینم سخن از دیده می‌راند.....
- ۲۳۴..... خاک تو را از آب لطافت سرشته‌اند.....
- ۲۳۴..... تا خط بر آن عقیق درخشان نوشته‌اند.....
- ۲۳۴..... عاشقان از دولت وصل تو دور افتاده‌اند.....
- ۲۳۵..... سنگ طعنه به سبویم زده‌اند.....
- ۲۳۵..... بلبلان در چمن ای دل به خروش آمده‌اند.....
- ۲۳۶..... هر کس حکایتی ز جمالت شنیده‌اند.....
- ۲۳۶..... بهشت را ز سر کوی او نشان دادند.....
- ۲۳۷..... دوش مستان بگذشتند و صلایی کردند.....
- ۲۳۷..... در آن روزی که خوبان آفریدند.....
- ۲۳۸..... غزل خوانان دف اندر چنگ دادند.....
- ۲۳۸..... درد کشان بلا خون جگر می‌خورند.....
- ۲۳۸..... آتشی در جان من عقل مشویش می‌زند.....
- ۲۳۹..... اهل نظر که سوختگان بلاکشند.....
- ۲۳۹..... دلم از جام غمت نیش بلا نوش کند.....
- ۲۴۰..... چشم تو از تیر مژه هر سو شکاری افکند.....
- ۲۴۰..... چه شد که یار به بالین ما گذر نکند.....
- ۲۴۰..... گلها شکفت و جلوه به صد رنگ و بو کند.....
- ۲۴۱..... چون سر طلف سیه پوشت سراندازی کند.....
- ۲۴۱..... سبزه از خط غبارت خاک بر سر می‌کند.....
- ۲۴۲..... ابر می‌گرید به زاری گل تبسم می‌کند.....
- ۲۴۲..... باد صبح از بوی زلفت بی‌قراری می‌کند.....
- ۲۴۳..... سرو اگر در پیش قذت سر فرازی می‌کند.....
- ۲۴۳..... لعل تو چون کشف اسرار نهانی می‌کند.....
- ۲۴۴..... گر چشم من پای تو را ناگاه تقبیلی کند.....
- ۲۴۴..... رندم و عاشق و دیوانه به آواز بلند.....
- ۲۴۴..... هر دل که دید زلف تو آورد در کمند.....
- ۲۴۵..... همچو چشم بد رقیبان از تو دورم می‌کنند.....
- ۲۴۵..... رندان پاک را که به کوران عصا دهند.....

- عاشقان کوی تو را زحمت غوغا ندهند..... ۲۴۶
- اگر آن فتنه که برخاست به ما بنشیند..... ۲۴۶
- دوش در فکر من آن شکل قد و بالا بود..... ۲۴۶
- یاد باد آن عهد کز ما بار ما را یاد بود..... ۲۴۷
- دوش بازم آتشی در جان غم فرسود بود..... ۲۴۷
- پیش از آن کاین شخص ناموجود من موجود بود..... ۲۴۸
- یارب این دل به کجا رفت و کجا خواهد شد..... ۲۴۸
- به دنیا گر شوی دشمن تو را حق یار خواهد بود..... ۲۴۹
- مرا هوای تو همراه خاک خواهد بود..... ۲۴۹
- آخر این شام بلا را سحری خواهد بود..... ۲۴۹
- بدیدم آن مه خود را پگاه خواب‌آلود..... ۲۵۰
- تا نگفتی سخنی نقش دهان هیچ نبود..... ۲۵۰
- سگان را دیده در کویت ز من بی‌خواب‌تر نبود..... ۲۵۱
- عشق تو بود با من و از من نشان نبود..... ۲۵۱
- ز عشق بنده چه خواهد بدان جمال فزود..... ۲۵۲
- سر سودا زدهام دوش به بالین که بود..... ۲۵۲
- در ازل قبله جانها خم ابروی تو بود..... ۲۵۳
- می‌گذشت و ز حیا چهره برافروخته بود..... ۲۵۳
- دوشینه یار پرده ز رخ برگرفته بود..... ۲۵۴
- با رخس ماه آسمان چه بود..... ۲۵۴
- دوش خیال رخت در دل دیوانه بود..... ۲۵۴
- دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود..... ۲۵۵
- دوش در مجلس کباب ما ز سوز سینه بود..... ۲۵۵
- تو نه آن شوخی که پروایت سوی یاری بود..... ۲۵۶
- از مژه می‌زنم نمک بر جگر کباب خود..... ۲۵۶
- یار تنها شد و آن به که به تنها نرود..... ۲۵۷
- هرگرم نقش تو از لوح دل و جان نرود..... ۲۵۷
- چون چنگم از غم سرنگون کان دلستانم می‌رود..... ۲۵۸
- نقش تو در چشمه چشمم چو ماهی می‌رود..... ۲۵۸
- روی در مسجد و دل ساکن خمار چه سود..... ۲۵۹
- گر پادشه به کوی تو آید گدا شود..... ۲۵۹

- چون ز مهرت ذره‌ای در جان من پیدا شود ۲۶۰
- عشقی که رخت صبر بسوزد بلا شود ۲۶۰
- دل من خون شد و تا خون نشود دل نشود ۲۶۰
- هر زمان دل را جگر از دست دیده خون شود ۲۶۱
- گر چو پسته دهن تنگ تو در خنده شود ۲۶۱
- غره ماه تو غرا می‌شود ۲۶۲
- سبزه خط تو پیدا می‌شود ۲۶۲
- سر شد ز دست و مهر تو از سر نمی‌شود ۲۶۳
- دلبر اگر به کام دل من نمی‌شود ۲۶۳
- از خود آن یار به هر نام نشانی بدهد ۲۶۳
- چو گل به وقت سحر گنج زر به باد دهد ۲۶۴
- مه تو را ماند اگر ماه به گفتار آید ۲۶۴
- اگر آن سرو گل اندام به رفتار آید ۲۶۵
- از درد هجر جانا جانم همی برآید ۲۶۵
- در هر زمین که سروی چون قداو برآید ۲۶۶
- یکاهد صبرم و عشقت فزاید ۲۶۶
- صبا چو طره سنبل به وقت صبح گشاید ۲۶۷
- ماهست رخ یار به ما خوش نیرآید ۲۶۷
- مرا بر شاخ رعنائی چو گل رفتن نمی‌شاید ۲۶۸
- حسنش چو گل به هر دم رنگی دگر برآید ۲۶۸
- خطت حرز الهی می‌نماید ۲۶۹
- اگر به رنگ تو یک گل به گلستان آید ۲۶۹
- مهری ز تو در وجود ناید ۲۷۰
- گل اندر دیده‌ام بی‌نقش رویت خار می‌آید ۲۷۰
- تن سرگشته ز هجر تو به جان می‌آید ۲۷۱
- تو را در گوشه خاطر غم یاری نمی‌آید ۲۷۱
- دوش بر گرد سمن باد سحر می‌پیچید ۲۷۲
- چه مطربست که امشب بدین مقام رسید ۲۷۲
- دل سوخت در فراق تو نوبت به جان رسید ۲۷۳
- زلفت مرا به حلقه دام بلا کشید ۲۷۳
- آه من یک روز بر گردون علم خواهد کشید ۲۷۴

آنچه از رهگذر دیده به رویم برسد ۲۷۴

حرف ز:

گر تو داری به عاشقان اقرار ۲۷۵
 گر شود با من زلف آن نه رخ عیار یار ۲۷۵
 دیده باغست و لاله صورت یار ۲۷۶
 مرا یکدم وصال او ز عمر جاودان خوشتر ۲۷۶
 عاشقان را که بود باده احمد در سر ۲۷۶
 زان لب و دندان چون لعل و گهر ۲۷۷
 آتش افروزی کنی بر سوخته عودم دگر ۲۷۷
 ساقی سبک آن رطل گران را به من آور ۲۷۸
 آسان شود به صبر همه کار غم مخور ۲۷۸
 چشمان تو کشید کمان و گشاده تیر ۲۷۹
 عاشقان در دو جهان ذکر شما باد به خیر ۲۷۹
 ای به خوبی بر همه خوبان امیر ۲۸۰

حرف ز:

از چهره چه رنگیست که آمیخته‌ای باز ۲۸۰
 پیش ما خاک آستان نیاز ۲۸۱
 شرابخواره‌ام و رند و مست و شاهد باز ۲۸۲
 نباشم بی تو یکدم زنده هرگز ۲۸۲
 از تو هزار فتنه شود در جهان هنوز ۲۸۳
 مرحبا ای نگار روح افروز ۲۸۳
 لعل میگون تو در خون دل ماست هنوز ۲۸۴
 رخت را نور بخشیدن میاموز ۲۸۴

حرف س:

ورای رندی و مستی مجوز گوهر ناز ۲۸۵
 ماییم و یکدل کاندراو داریم دلداری و بس ۲۸۵
 این مرا بس که تمنای تو می‌ورزم و بس ۲۸۶
 همی دارم از لطف تو ملتئم ۲۸۶
 من هوس دارم که با او خوش برآرم یک نفس ۲۸۷

حرف ش:

- ۲۸۷..... غنیمت دار دور گل که بر بادست بنیادش
 ۲۸۸..... چو خیال گشتی ای تن خیری ده از میانش
 ۲۸۸..... آنکه در سایه مهرند همه آفاقش
 ۲۸۹..... غم دنیا چه خوری تا خوردت رنج و غمش
 ۲۹۰..... به دندان مزد افشاندم جان بر لعل خنداناش
 ۲۹۰..... چون تیره و تنگست دل در وی نسازم مسککش
 ۲۹۱..... می‌شود در تاب چشم روشنش
 ۲۹۲..... مرا وصال تو بگذشت در تمنا دوش
 ۲۹۲..... چون برکشید بر وقت سحر خروس خروش
 ۲۹۳..... مسلسلست غم دل به زلف پرچینش
 ۲۹۳..... گر بنگری در آینه عکس جمال خویش
 ۲۹۴..... سوخته‌ام از دل مسکین خویش
 ۲۹۴..... از آن چو شمع می‌سوزد دلم در شام گیسویش

حرف ط:

- ۲۹۵..... جز باده نیست کوثر و جر راستی صراط

حرف ع:

- ۲۹۵..... از مهر گشت ماهی در اوج حسن طالع
 ۲۹۶..... زرد و لرزان است تا خود در چه بیمارست شمع
 ۲۹۶..... خانه تاریک چشمم دارد از روی تو شمع
 ۲۹۷..... ز آتش هر شبی تا روز بگذازم چو شمع
 ۲۹۷..... بس که هرشب سرگذشت خویش می‌راندم چو شمع

حرف ق:

- ۲۹۸..... ای منصب وصال از تو شده به رونق
 ۲۹۸..... می‌رود در خاک خواری آب نالان از فراق
 ۲۹۹..... ظهري کراس صبح فی ضربه الفراق
 ۲۹۹..... هر که بویی یافت از بستان عشق
 ۳۰۰..... ای چشم سیاه تو بلای دل عاشق

حرف ک:

زهی جناب جلال تو قبه افلاک..... ۳۰۰

حرف ل:

نمود صبح ازل آفتاب روز وصال..... ۳۰۱
 شنیده‌ایم که عشاق مستقیم احوال..... ۳۰۱
 هنوز در دل مایی پیش دیده مقابل..... ۳۰۲
 چو شاه عشق ظفر یافت بر ولایت دل..... ۳۰۲
 منم شبها و اشک سرخ و روی زرد و درد دل..... ۳۰۳
 دل من می‌کشد چون نروم از پی دل..... ۳۰۳
 هر دم از دست فراتت می‌شود صد پاره دل..... ۳۰۴
 به جان جمله مردان که در صبح ازل..... ۳۰۴
 مهی در برج ما کرده‌است منزل..... ۳۰۵
 بگذر ای عاقل و بگذار مرا لایعقل..... ۳۰۵
 دگر ره بر خدا کردم توکل..... ۳۰۶
 بیا که باغ به صد برگ می‌رسد از گل..... ۳۰۷
 پرده چون بگشاد باد از روی گل..... ۳۰۷
 اگر ای باد تو را بر در او هست قبول..... ۳۰۸
 ای صبا از من به جانان شو رسول..... ۳۰۸
 رفتم گر از نشستن ما می‌شوی ملول..... ۳۰۸

حرف م:

مرا از درد تو خون دل است و دردی جام..... ۳۰۹
 در سر من هست هوای مدام..... ۳۰۹
 خراب کرده چشمان پرخمار توام..... ۳۱۰
 من ز دست تو داستان شده‌ام..... ۳۱۰
 من گرد مستان بارها چون جام می‌گردیده‌ام..... ۳۱۱
 بسیار در هر گوشه‌ای من گوش را مالیده‌ام..... ۳۱۱
 من اگر از سر مستی به جنون پیوستم..... ۳۱۲
 من غیر سر راه تو راهی نگرفتم..... ۳۱۲
 هرگه که یاد آرم لب‌ت را از گریه در خون افتم..... ۳۱۳
 زندانه ساکن سر کوی ملاتم..... ۳۱۳

- ۳۱۴..... سرو را دیدم و بالای تو آمد یادم.....
- ۳۱۴..... ز گریه دوش خود را غرقه در سیلاب می کردم.....
- ۳۱۵..... جمله وجود من تویی من ز جهان برون شدم.....
- ۳۱۵..... ای دیده چه دیدی ز من خسته که هر دم.....
- ۳۱۶..... اگر آن یار کند بند جدا از بندم.....
- ۳۱۶..... تا زلف تو برداشتم و روی تو دیدم.....
- ۳۱۷..... جز دل کسی ندارد اندیشه از غبارم.....
- ۳۱۷..... تو آفتابی و من ذره هوا دارم.....
- ۳۱۸..... همه روز از آتش دل ز جگر کباب دارم.....
- ۳۱۸..... خیال لعل میگون تو دائم در نظر دارم.....
- ۳۱۸..... وجود من همه عیبت و یک هنر دارم.....
- ۳۱۹..... رندی و هوسناکی از روز ازل دارم.....
- ۳۱۹..... چو خط بر من کشیدی چشم دارم.....
- ۳۲۰..... تو تا گشتی بالای جان بلا را دوست می دارم.....
- ۳۲۰..... به ابروی چو کمانت که گر زنی تیرم.....
- ۳۲۱..... خرقه بر آتش و سجاده بر آب اندازم.....
- ۳۲۱..... من که چون باد سحر دم از هوایی می زنم.....
- ۳۲۲..... بر فلک شب همه شب دیده از آن می دوزم.....
- ۳۲۲..... چو گرد در رخت افتاده ام که برخیزم.....
- ۳۲۳..... گر دم از عشق زنم همدم جامی باشم.....
- ۳۲۳..... شکل ابرویش ندارد نرگس رعنا به چشم.....
- ۳۲۳..... روزگاریست که من عاشق و دیوانه و شوم.....
- ۳۲۴..... من آن رندم که کفر و دین به جام باده بفروشم.....
- ۳۲۴..... منم کز مفلسی دائم به دیدار تو درویشم.....
- ۳۲۵..... من به شادی شده بیگانه و با خود خویشم.....
- ۳۲۵..... چهره بر خاک درت شب همه شب می مالم.....
- ۳۲۶..... امروز که خاک در دیر است مقامم.....
- ۳۲۶..... کامم از دوست نشد حاصل و دشمن کامم.....
- ۳۲۷..... تنم گردیست سرگردان به گرد دامن جانم.....
- ۳۲۷..... به درد عشق درماندم ره درمان نمی دانم.....
- ۳۲۸..... به ابرویت که نشسته به گوشه چو کمانم.....

۳۲۸.....	روزگاریست که من شیفته روی فلانم.....
۳۲۹.....	چون کمانت تاپنی بر استخوان دارد تنم.....
۳۲۹.....	تن مانده از جانان جدا، با درد و غم یارش کنم.....
۳۲۹.....	کو قاصدی که راز تو با او بیان کنم.....
۳۳۰.....	بس که هر دم دیده را پر خون کنم.....
۳۳۰.....	وقت آن آمد که عزم کوی شیدایی کنم.....
۳۳۱.....	از من مکن جدایی ای یار نازنینم.....
۳۳۱.....	به پرسشی دل من شاد کن که غمگینم.....
۳۳۲.....	تو را ای ماه مهرافروز چندانمی که می بینم.....
۳۳۲.....	عنان عزم سبک سوی یار خویش کنم.....
۳۳۲.....	مست عشقم پارسایی چون کنم.....
۳۳۳.....	عشق آمد و پر شد همه بیرون و درونم.....
۳۳۳.....	دهان یار نمود از جواهر منظوم.....
۳۳۴.....	گرچه گدای اویم در فقر پادشاهم.....
۳۳۴.....	فریاد ز چشم روسیاهم.....
۳۳۴.....	همچو دامن روی خود بر خاک هر کویی نهم.....
۳۳۵.....	مهی چو روی تو در آسمان نمی یابم.....
۳۳۵.....	ما خلاف رسم مردم کرده ایم.....
۳۳۶.....	با زلف بیقرار تو آرام کرده ایم.....
۳۳۶.....	دوش ما همخوابه آن سرو بالا بوده ایم.....
۳۳۷.....	نرفت راه بیابان و خسته شد پایم.....
۳۳۷.....	صبحدم یاد تو کردیم و دعایی گفتیم.....
۳۳۷.....	ما گلی از بوستان جنتیم.....
۳۳۸.....	تا بخندید لبّت واقف اسرار شدیم.....
۳۳۸.....	دوش ما را خبر وصف تو می داد نسیم.....
۳۳۹.....	نسخه سنبل تو پیش گل آورد نسیم.....
۳۳۹.....	هر دم چو باد می برد از کوی تو نسیم.....
۳۴۰.....	تا کی ازین لاولا پیش تو آلا شویم.....
۳۴۰.....	آن به که غم دل به حضور تو بگویم.....

حرف ن:

۳۴۱.....	ای چین زلفت شام غریبان.....
----------	-----------------------------

- ۳۴۱..... چون همنشین ماه نگردم بر آسمان
- ۳۴۲..... من همچو گل در خندهام گو یار در خونم نشان
- ۳۴۲..... یار همان، عهد همان، دل همان
- ۳۴۲..... کام دل هر که که خواهم زان دهان
- ۳۴۳..... لبث در نقطه موهوم چون می در شکر پنهان
- ۳۴۳..... کام ناکامی روا کن از دهان خویشتن
- ۳۴۴..... گر تو نکرده‌ای جدا دل ز تعلقات تن
- ۳۴۴..... حالیا خواهم فشانم از دامن جان گرد تن
- ۳۴۵..... خواهم چو صبا گرد سر کوی تو گشتن
- ۳۴۵..... سرگشته‌ام ز بخت نگوینار خویشتن
- ۳۴۶..... من نه آن رندم که بنشینم به جای خویشتن
- ۳۴۶..... چند چون غنچه به بویی ز تو دل خوش کردن
- ۳۴۷..... در جگر سوز تو دارم دم نمی‌یارم زدن
- ۳۴۷..... گر مرد ره عشقی لاف وجود کم زن
- ۳۴۷..... شب آخر زمان تیره است ساقی باده روشن
- ۳۴۸..... بگیر ملک خراب دل و عمارت کن
- ۳۴۸..... ساقی می باقی ده، عقل از سر ما کم کن
- ۳۴۹..... در دیار غربتم از درد یار اندیشه کن
- ۳۴۹..... تابی ز رخت در دل ما هست ولیکن
- ۳۵۰..... وفا نمی‌کند آن یار مهربان با من
- ۳۵۰..... جر دهانش نیست در هر دو جهان مقصود من
- ۳۵۱..... از عشق همچو آتشم و ناله دود من
- ۳۵۱..... هر سحرگه در هوای ماه مهرافروز من
- ۳۵۲..... ز زلفت دم زدم دودی برآمد از دهان من
- ۳۵۲..... می‌رفت جان ز بهر دل مبتلای من
- ۳۵۳..... گفتمی که چون باد صبا هر دم میا در کوی من
- ۳۵۳..... ما را دلیست بی تو چو ساغر گرفته خون
- ۳۵۳..... در سرم سودای عشق است و جنون
- ۳۵۴..... مرغ روانم می‌برد تا در هوای کیست این
- ۳۵۴..... مگذار عاشقان را در انتظار چندین
- ۳۵۵..... من رند و می پرستم و فارغ ز کفر و دین

- ۳۵۵..... پای از خانه برون نه که بروید گل و نسرين
 ۳۵۶..... روز و شب بودند زلف و روی تو با هم قرين
 ۳۵۶..... ای آرزوی جان من ای عمر نازنين

حرف و:

- ۳۵۷..... او آينه است و هر طرفی رویها در او.....
 ۳۵۷..... بر در دل حلقه زد زلف چو زنجير او.....
 ۳۵۸..... مایهٔ مرد است خدا مرد بود سایهٔ او.....
 ۳۵۸..... ای بلای عاشقان بالای سروآسای تو.....
 ۳۵۹..... گر به چمن بگذرد قامت رعناي تو.....
 ۳۵۹..... از غصهٔ بیماری آن نرگس جادو.....
 ۳۶۰..... آرزو دارم که با او باده نوشم روبه‌رو.....
 ۳۶۰..... بشکفت گل در گلستان آن یار گل‌رخسار کو.....
 ۳۶۱..... دل گرفت از مسجدم خمّار کو.....
 ۳۶۱..... عکس جان گفتم لبش را با دلم شد گفت‌وگو.....

حرف ه:

- ۳۶۱..... ای لوای مهتری بر لامکان افراخته.....
 ۳۶۲..... آه که مشهور گشت راز نهانم ز آه.....
 ۳۶۲..... همسر گل می‌نشود هر گیاه.....
 ۳۶۳..... در این زمانه به می دلق زرق رنگین به.....
 ۳۶۳..... من آن مرغ غریبم خسته بسته.....
 ۳۶۴..... ای خطّ شب مثالت از آفتاب زنده.....
 ۳۶۴..... درآ دامن‌کشان ساقی و مستان را شرابی ده.....
 ۳۶۵..... منم به دیدهٔ معنی همه خدا دیده.....
 ۳۶۵..... حلقه حلقه ز زلف تو بسته‌ست برکارم گره.....
 ۳۶۶..... بلبل نوایی می‌زند ساقی بیار آن بلبله.....
 ۳۶۶..... روی از تو بر نتابم چون رانیم چو خامه.....
 ۳۶۷..... مگر باد صبا گوید حدیث جان به جانانه.....

حرف ی:

- ۳۶۷..... آغاز می‌کند دل سرنامهٔ نیازی.....
 ۳۶۷..... گر دل فنا شد راضیم کارام در جان کرده‌ای.....

- ۳۶۸.....جانا تو سوز خاطر پر غم ندیده‌ای
- ۳۶۸.....ای یار نازنین چو دل از ما رمیده‌ای
- ۳۶۹.....من کیم سرگشته‌ای بیچاره‌ای
- ۳۶۹.....یا شفایی و یا دواء دابی
- ۳۷۰.....نیست سرگشته‌تر از من به جهان باد صبایی
- ۳۷۰.....سرو از پای درآید چو به بستان آبی
- ۳۷۰.....جانا اگر به تنها داری سر جدایی
- ۳۷۱.....دوش می‌گفت پیر ترسایی
- ۳۷۲.....عالم چو سراست طلب کن تو سرایی
- ۳۷۲.....هست از زلف کژت در دل من قلبی
- ۳۷۳.....گر تو در دیده صاحب‌نظران ره یابی
- ۳۷۳.....چون چشم تو هرگز نکنم توبه ز مستی
- ۳۷۳.....شبها من و کنج غمی شمعم کند غمخواره‌ای
- ۳۷۴.....به دستان گر ز دست ما بجستی
- ۳۷۴.....گر بیابد جان شیرین فرصتی
- ۳۷۵.....به درد عاشقی خو کن مجو درمان اگر مردی
- ۳۷۵.....پیش آمدی در عیدگه آتش به تکبیرم زدی
- ۳۷۶.....بیامدم ز سفر باز جانب یاری
- ۳۷۶.....به گوش یار پیغامی رساندن از سر یاری
- ۳۷۷.....سخت سستی تو در وفاداری
- ۳۷۷.....به تیغ از تو نبرگرم که روی دلستان داری
- ۳۷۸.....خون دل هست اگر عزم شرابی داری
- ۳۷۸.....ای بر رخ چون روزت شام خط زنگاری
- ۳۷۹.....ای که در دیده خیال تو کند پرده‌دری
- ۳۷۹.....مختار نبودم که فتادم ز تو دوری
- ۳۸۰.....به دور چشم تو مستی خوش است و مخموری
- ۳۸۰.....دوشینه می‌گفت نالان اسیری
- ۳۸۱.....ضعیفان قوی چون مور دل دارند جان بازی
- ۳۸۱.....به روز وصل از رویت چو برقع می براندازی
- ۳۸۲.....نیازی می‌کنم با بی‌نیازی
- ۳۸۲.....بارها فکر کرده‌ایم بسی

- ۳۸۲..... ای یاران ز یاران خبر یار نیرسی.....
- ۳۸۳..... لطف بود که سهو من بینی و خط بر او کشی.....
- ۳۸۳..... مرا هر دم فزاید درد و داغی.....
- ۳۸۴..... نوبهار است و گل و عهد و شباب ای ساقی.....
- ۳۸۴..... نوبهار است و می و موسم عید ای ساقی.....
- ۳۸۴..... آمد نفس بهار ساقی.....
- ۳۸۵..... ساقی بیار جامی زان باده حقیقی.....
- ۳۸۵..... بکشت چشم تو ما را ز عین بی باکی.....
- ۳۸۶..... بر بود دل ز دستم صنمی ظریف و شنگی.....
- ۳۸۶..... رند و قلندر شدم از سر دیوانگی.....
- ۳۸۷..... درمان درد عاشقی پرسیدم از صاحب دلی.....
- ۳۸۷..... ای یافته نبوت از ذات تو کمالی.....
- ۳۸۸..... اگر جمال تو نبود فروغ جنت اعلی.....
- ۳۸۸..... تا به چشمم ز خیال تو درآمد خیلی.....
- ۳۸۹..... صبح الهدی تجلی من معشوق المدام.....
- ۳۸۹..... سالی گذشت و نامد زان ماهرو سلامی.....
- ۳۹۰..... از گلشن رویش اگر یکبار گل برچیدی.....
- ۳۹۰..... ای خرده ای ز رشک عقیق تو جام می.....
- ۳۹۱..... شب فراق تو دارم به ناله همدمی.....
- ۳۹۱..... تو سروی ای صنم یا بوستانی.....
- ۳۹۲..... کمال معنی انسان و صورت جانی.....
- ۳۹۲..... مرا چون حلقه زلفت بر آتش چند پیجانی.....
- ۳۹۳..... تا کی چو سگم از نظر خویش برانی.....
- ۳۹۳..... مرا دشوار می آید که با رویت به آسانی.....
- ۳۹۴..... روی در بست به ما ابرویت از پیشانی.....
- ۳۹۴..... ای یاد تو غایب ز زبان و دل مانی.....
- ۳۹۵..... از روز ناتوانی اندیش تا توانی.....
- ۳۹۵..... هر چند می شکافی تو موی در معانی.....
- ۳۹۶..... پیک صبا اگر چه رنجور و ناتوانی.....
- ۳۹۶..... ای ماه اگر به روزن او سر فرو کنی.....
- ۳۹۷..... تا چند در ابرو گره هر سو نگاهی می کنی.....

۳۹۷.....	من نکنم دیده باز تا نمایی تو روی.....
۳۹۸.....	از حیای عارض تو گل برآمد سرخ روی.....
۳۹۸.....	در وفا من بر رهم ای بی وفا بی ره تویی.....
۳۹۹.....	ترک لشکر شکن عشوه گر عریده جوی.....
۳۹۹.....	یار عزیز و یوسف کنعان ما تویی.....
۴۰۰.....	روزی که برد بادم چون خاک به هر سویی.....
۴۰۰.....	راضی نمی شوم ز وصلت به گفت و گوی.....
۴۰۱.....	به چشمه های دو چشمم درآی چون ماهی.....
۴۰۱.....	ای حسن تو آیینۀ انوار الهی.....
۴۰۲.....	سپهر حسن را دانم که ماهی.....
۴۰۲.....	شرفی باشد اگر چون تو مبارک ماهی.....
۴۰۵-۴۱۲.....	ملحقات.....
۴۱۳.....	منابع.....

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سر آغاز

در پهنه آسمان شعر و ادب پارسی به ستارگانی برمی‌خوریم که در میان مردم به روشنی شناخته شده‌اند و اشعار آنان جای خود را در قلوب مردم گشوده است؛ ولی در مقابل، برخی شاعران و سخنورانی وجود دارند که کمتر شهرت دارند یا شناخته‌شده نیستند. از میان این شاعران طراز دوم، می‌توان به ناصر بخارایی اشاره کرد که در میان آثار تذکره‌نویسان متقدم حتی به طور کامل و جامع به شرح زندگانی او اشاره نگردیده و بدانچه هم که اشارت رفته حکایتی است منتسب به دیدار شاعر با سلمان ساوجی. با تحقیق و تدقیق کافی در اشعارنامه می‌توان به عذوبت کلام و شیرینی سخن وی پی برد؛ اگرچه اشعار وی به پای اشعار حافظ شیرازی و سعدی شیرازی نمی‌رسد، ولی اشعار او در نوع خود در خور توجه است و نشانگر قدرت شاعر در بکارگیری صنایع و آرایه‌های ادبی نظیر جناس، مراعات نظیر، ایهام و غیره... و استفاده از اصطلاحات علمی و نجومی می‌باشد.

نگارنده با مقدمه مبسوطی که در دیوان اشعار چاپی ناصر بخارایی به کوشش مرحوم آقای دکتر مهدی درخشان، استاد دانشگاه تهران موجود است، دیگر به زوایای زندگانی و شرح حال و همچنین سبک شاعر در سرودن اشعار نمی‌پردازد و تنها به این بسنده می‌کند

که علاوه بر استفاده از نسخه‌های موجود خطی و چاپی، از نسخه جدید کتابخانه مجلس شورای اسلامی نیز استفاده گردیده و ذکر این نکته ضروری است از آنجا که نگارنده به برخی نسخه‌های نویافته در تاجیکستان دسترسی نداشت، نتوانست آن نسخه‌ها را مورد استفاده قرار دهد و تنها به ذکر آنها با توجه به مقاله تحقیقی آقای دکتر شریف مراد اسرافیل‌نیا در مجله رودکی به شماره ۲۶-۲۷ بسنده نمود.

در پایان، از جناب آقای جعفری که فتوکپی نسخه‌های خطی را در اختیار بنده نهادند و همچنین از جناب آقای زوار، مسؤول محترم انتشارات زوار، و نیز کارکنان شریف و محترم این انتشارات کمال تشکر و امتنان را دارم.

«پس سخن کوتاه باید، والسلام»

شهرام آرین:

بیست و نهم آبان‌ماه سال یکهزار و سیصد و نود و هفت هجری خورشیدی

مقدمه به قلم دکتر مهدی درختان

ناصر بخارایی، شاعر قرن هشتم هجری، از سخنوران بزرگ و ستارگان تابناک آسمان شعر و ادب زبان پارسی است که با اظهار تأسف تاکنون شرح حال روشن و دیوان اشعارش طبع و نشر نگردیده است.

این شاعر عارف نغزگفتار که معاصر خواجه و خواجه سلیمان ساوجی بوده اگرچه در اقسام شعر سخن پرداخته و طبع آزمایی کرده است ولی ارزش و اعتبار و اختصاص او بیشتر در غزل‌های پرشور و دل‌آویز اوست که غالباً با سبکی شیرین و مخصوص به خود سروده است.

غالب تذکره‌نویسان و مورّخانی که از او نام برده‌اند، تنها به شرحی بسیار مختصر و گاه نادرست از او اکتفا کرده و چنانکه شیوه آنان بوده است، غالباً مطالب را از یکدیگر گرفته‌اند و شایر هیچ‌یک زحمت تحقیق و مطالعه اشعار و مراجعه به دیوان او را به خود راه نداده‌اند. برخی نیز (نظیر اغلب اغلب تذکره‌نویسان هندی) شرح حال شاعر دیگری را که او هم بدین نام و بخارایی بوده با شرح حال وی مخلوط کرده‌اند. بر روی هم از مطالعه مندرجات تذکره‌ها مطلبی که تشنگان شرح حال این سخنور نامی را سیراب کند به دست نمی‌آید.

ناصر بخارایی و تذکره‌نویسان

تذکره‌الشعرا: دولتشاه سمرقندی، ظاهراً نخستین کسی است که نام ناصر بخارایی را در تذکره خود می‌برد و درباره او چنین می‌آورد:

«ذکر مقبول حضرت باری، درویش ناصر بخارایی — مردی فاضل و درویش بود. در روزگار سلطان ابوسعید [۷۱۶-۷۳۶]، و همواره در سیر و سیاحت بود. حکایت کنند به وقت عزیمت به بیت‌الله چون به دارالسلام بغداد رسید، آوازه خواجه سلمان شنیده بود، ملاقات با سلمان کرد. پرسید چه کسی؟ گفت مردی غریب و شاعرم؛ سلمان او را امتحان کرد...»

این شعر نیز از اوست، در مدح سلطان اویس:

شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت
 قبه دل دامت یا کعبه جان خوانمت. الخ
 درویش را که ملک قناعت مسلمست
 درویش نام دارد و سلطان عالمست. الخ
 غیر از اشعار مذکور که تمامی آنها در متن دیوان درجست، دولتشاه ابیاتی دیگر از ناصر می‌آورد که به سبب اجتناب از اطناب از نقل آنها خودداری می‌شود.

بهارستان جامی: ناصر بخارای از شعرای ماوراءالنهر است و در اشعار او چاشنیی از تصوف است. (والسلام)

هفت اقلیم: اگرچه درزی شاعری و بی‌تکلفی روزگار می‌گذراند اما از عالی‌همتان ممتاز درگاه الهی بوده چنانچه خواجه محمد پارسا او را در یکی از بازارهای بخارا مست دیده تعظیم کرده بعضی از اصحاب ایشان تعجب کرده از حال خبر داده که مستی او نه از نبیذ است؛ که هفتاد نوبت منصب ولایت را به او عرض کرده‌اند، قبول نکرده و مرتبه‌ای خواست که مافوق آن متصور نیست و این بیت وی نیز دلالت بر آن می‌کند:

سر می‌میچ از این که نمی‌آیدت به دست
 سر رشته مراد که هرگز نرشته‌اند

و ناصر اگرچه صاحب دیوانست اما بنابر اختصار از وی به چند بیت اکتفا کرده می‌آید. (جمعاً ده بیت از او نقل می‌کند).

عرفات العاشقین: زبده المجردين و الموحدین عمدة الشعرا والفقرا، گوهر بحر سخن‌گزاری، خورشید سپهر نامداری، درویش ناصر بخاری، درویشی صاحب حال و کمال بود و قطع تعلقات ظاهری و باطنی کرده، همیشه به لباس فقر سیاحت نمودی و به گام تجرد عرصه زمانه [طی] نمودی. همچو آئینه نمدپوش و همچو شمشیر گوهرفروش بودی. بعد از مراجعت از مکه معظمه چون به بغداد رسید در کنار دجله وقتی که غلیان آب به مرتبه اعلی بود، خواجه سلمان را با اصحاب دریافت، بعد از زمانی که از هرگونه صحبت داشتند. سلمان را به جهت امتحان این مصراع بر زبان گشت که: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود و به درویش ناصر تکلیف کرد که مصراعی به جهت آن برساند. وی بی تأملی گفت: پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود. پس سلمان بار دیگر او را در بر گرفته و به غایت معتقد شد، و به مجلس سلطان اویس او را برده معزز گردانید. و وی قصاید غراً در مدح آن پادشاه گفته به انعامات و اکرامات وافی منتفع شد. و وی را با سعید هروی مهاجرات واقع شده، آنجا که گفته:

ای به خود غره شده وصف تو خواهم کردن
و این (مراد ناصر است) قطعه‌ای خوب در جواب گفته، اولش این است:

ایا به قوت بازوی طبع خود مغرور مکن که بر تو ز صد گونه انکار آید
و دیوان غزل و قصیده‌ای قریب به پنج هزار بیت به نظر مخلص رسید. الحق اقسام سخن را خوب گفته نزدیک به پنجاه قصیده دارد.

نقل است که وقتی او را خواجه محمد پارسا مست دید تعظیم و تکریم فرمود. مریدان او را استعباد کردند و وجه آن را استفسار نمودند، گفت هفتاد نوبت منصب ولایت به وی عرض کردند قبول ننمود و مرتبه‌ای خواست مافوق آن متصور نیست. (انتهی)

حبیب السیر: صاحب حبیب السیر در واقع در ضمن وقایع زمان سلطان اویس می‌نویسد: «در سنه ست و سبعین و سبع مائه آب دجله طغیان نمود عمارات عالیات بغداد منهدم شد و قرب چهل هزار کس زیر دیوار مانده وفات یافتند. خواجه ناصر بخارایی در آن واقعه می‌گوید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود»
 مؤلف روضة الصفا: نیز در وقایع سال مذکور به مطلب بالا اشاره می‌کند و گوید ناصر بخارایی در آن واقعه سروده است: دجله را امسال... الخ.

مجموعه سی شاعر: در مجموعه سی شاعر چنین آمده: «ملک الشعرا خواجه ناصر بخارایی، مردی فاضل بود شعر او خالی از حالی نیست، و بوی فقر از سخنان او می‌آید. همیشه به سیر و سیاحت عمر گذرانیده و او را خرقه درویشان بوده و قبا نمدی و کتابی داشتی و از دنیای وی هیچ چیز همراه او نبود. این قصیده از اوست:

درویش را که ملک قناعت مسلمست درویش نام دارد و سلطان عالمست
 گویند خواجه ناصر در وقت عزیمت بیت‌الله چون به دارالسلام بغداد رسید و آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد. روزی دید که سلمان با یاران آب دجله را تفرج می‌کنند در هنگامی که طغیان کرده جمعی از معتقدان با او همراهند. ناصر بر سلمان سلام کرد. سلمان گفت چه کسی؟ گفت مرد غریب شاعرم. سلمان او را امتحان کرد و این مصراع گفت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود؛ ناصر گفت پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود. سلمان بر لطف طبع او آفرین کرد؛ نام او را پرسید، شهرت خواجه شنیده بود ناصر در حق سلمان اعتقاد عظیم داشت و خود را شاگرد او می‌داند.»
 تذکره نصرآبادی: صاحب تذکره نصرآبادی می‌نویسد: «قاضی ناصر بخاری، قاضی عسکر عالی‌جاه عبدالعزیز خانست: مرد فاضل نکته‌دانست. راه منادت به خدمت پادشاه دارد. شعرش این است:

خط برآوردی و افکندی به جانم اضطراب ملک معمور از برایت بی‌محل گردد خراب
 تا چون کمان به عزلت بستم میان خود را در گوشه‌ای نهادم نام و نشان خود را
 می‌تراشی خط مشکین را ز روی همچو ماه ملک خوبی را به ضرب تیغ می‌داری نگاه
 و در سه بیت دیگر که هیچ‌یک به درویش ناصر بخارایی شاعر مورد بحث مرتبط نیست و چنانکه خوانندگان ارجمند اطلاع دارند، نصرآبادی از سخنوران و شاعران معاصر خود در تذکره خویش نام برده است و این قاضی ناصر بخارایی مذکور در این تذکره که همزمان با

نصرآبادی بوده است شاعری بجز درویش ناصر بخارایی است که در قرن هشتم می‌زیسته است.

اما آنچه ما را برانگیخت تا این شرح نصرآبادی را که درباره شاعر دیگری است که در اینجا نقل کنیم آن است که ظاهراً این شرح مؤلف تذکره مذکور موجب گردیده است تا اغلب تذکره‌نویسان هندی را در این باره دچار اشتباه سازد و شرح حالی مغلوط و مخلوط از این دو شاعر در بعضی تذکره‌های آنان فراهم آید.

اینک شرحی که در تذکره روز روشن آمده است:

تذکره روز روشن: ناصر بخارایی عالم صوفی مشرب بود و عهده قضاء آنجا را از جانب عبدالعزیزخان داشت. آخر کار از منصب قضاء مستعفی شد ترک و تجرید اختیار کرد و در زمان سفر بیت‌الله گزارش به بغداد افتاد. در آنجا به استماع شهرت سخنوری سلمان ساوجی مشتاق لقایش بود. اتفاقاً روزی کنار دجله یافت؛ سلام کرد. سلمان گفت کیستی؟ جواد داد مردی شاعرم غریبم. سلمان به طریق امتحان این مصراع بگفت:

دجله را امسال رفتاری... الخ.

سپس می‌نویسد: «صاحب نشتر عشق همین یک کس یا دو کس شمرده و دو جا ذکر کرده یک جا او را از درویشان و جایی دیگر قاضی اردوی عبدالعزیزخان شمرده...» و چنانکه دانستیم ناصر بخارایی نام دو شاعر بوده و باید دو کس شمرده شود و حق را به مؤلف تذکره نشتر عشق باید داد.

سایر تذکره‌های هندی: تذکره‌های دیگری که در هند نوشته شده در اغلب آنها نام ناصر بخارایی آمده است، مانند تذکره مرآت‌الخیال، سفینه خوشگو، صبح گلشن، ارمغان آصفی - ولی همچنان که قبلاً اشاره شد از مندرجات آنها گذشته از آنکه مطلبی تازه درباره این شاعر به دست نمی‌آید؛ برخی دچار همان اشتباه گردیده درویش ناصر بخارایی را با قاضی ناصر بخارایی شاعر قرن یازدهم یکی دانسته‌اند.

قاموس الاعلام: شمس‌الدین سامی نیز در قاموس الاعلام (مؤلف به سال ۱۳۰۶ ق) شرحی مختصر درباره ناصر می‌آورد و می‌نویسد: نمدی کهنه در سرو خرجه‌ای ژنده

دربرداشت و کتابی کهنه زیر بغل می‌نهاد و در اکناف عالم به سیاحت می‌کرد. به علایق دنیوی بی‌اعتنا بود. خواجه سلمان را در کنار دجله دیده و او مصراع‌ی گفته و او بدیههٔ جواب داده: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود... وفاتش به سال ۷۹۹ هـ.ق. اتفاق افتاده.»

ریاض الشعرا: والہ داغستانی راجع به ناصر در تذکرهٔ خود می‌نویسد: «از درویشان صاحب کمال بود. گویند که بعد از زیارت مکه معظمه که به بغداد آمد سلمان را با اصحاب وی در کنار دجله که بر به طغیان آمده بود دریافت. در آن حال سلمان این مصراع را گفت که: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود و به جهت امتحان اشاره به درویش ناصر کرد که مصراع دیگر را شما بگویند؛ در بدیهه خواند که پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود. سلمان او را به خدمت سلطان اوپس آورده به انعامات و عنایاتش مخصوص گردانید؛ او راست:

در مدرسه کس را نرسد دعوت توحید منزلگه مردان موحد سر دار است

درویش را که ملک قناعت مسلمست درویش نام دارد و سلطان عالمست

و بجز این دو بیت نزدیک بیست بیت دیگر از اشعار ناصر را برگزیده و نوشته است.

ریاض العارفین: شرحی را که رضاقلی‌خان هدایت راجع به ناصر در ریاض العارفین می‌آورد، چنین است: «درویشی است صاحب حال و سالکی حمیده خصال، با شاه شجاع آل مظفر معاصر بوده، به زیارت مکه معظمه مشرف شده و به ایران مراجعت نمود. گویند چون به بغداد رفت سلمان ساوجی را با اصحاب بر کنار دجله نشسته تماشای طغیان آب دجله می‌نمود. درویش به مجمع ایشان خرامید و پس از مکالمه بر سلمان معلوم شد که درویش مردی ذی فنون و صاحب طبع موزونست. امتحاناً این مصراع را گفته و خواهش مصراع دیگر نمود: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است. درویش ناصر گفت: پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است. سلمان را از حسن مقال و سرعت خیال وی خوش آمده مدتی به صحبت یکدیگر به سر بردند. آخر الامر از هم مفارقت کردند. غرض مردی صاحب ذوق بود. این چند بیت از اوست.

مؤلف تذکره ریحانة الادب: محمدعلی مدرّس تبریزی نیز شرحی مختصر و قریب به همان مضامین مذکور از ناصر می آورد که ظاهراً از قاموس الاعلام اقتباس شده است. مرحوم آقابزرگ تهرانی نیز در الذریعه جلد نهم، قسم دوم از دیوان ناصر بخارایی ذکری می کند و می نویسد به سال ۷۷۳ وفات یافت.

پروفسور ادوارد براون: در مجموعه نفیس خود آنجا که از نویسندگان و سخنوران دوره تیموری یاد می کند و از شاعرانی چون خواجه، سلمان، عبید، عماد، کمال خجندی، بسحق اطمعه... نام می برد هیچ گونه ذکری از ناصر بخارایی به میان نمی آورد و گویا به دیوان اشعار او دسترس نیافته است.

نکته مهم آنکه ادوارد براون داستان مربوط به دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود... الخ را که عموم تذکره نویسان مصراع دوم آن را به ناصر نسبت داده اند، او به عبید زاکانی منسوب می دارد و می نویسد: سلمان در کنار دجله مشغول عیش و عشرت بود در وصف دجله این مصراع را ساخته مابقی را از حاضران خواست. مولانا عبید زاکانی که تازه آمده بود بر بدیهه گفت:

پای بر زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود.

خاورشناسان و ناصر بخارایی: اظهارنظر و تحقیقات مشتشرقان را درباره ناصر می توان به شرح زیر خلاصه کرد:

پروفسور هرمان اته... ضمن اشاره به اشعاری که از او در نسخه ها و مجموعه های مختلف دیده است وفات او را در سال ۷۷۲ می نویسد.

ریو: در فهرست جامع خویش چنان می آورد: ... با سلطان اویس معاصر بوده و با سلمان ساوجی ملاقات کرده؛ شرح حالش در تذکره الشعرا و عرفات العاشقین و هفت اقلیم و روضة المنجمین و طبقات شاه جهانی آمده است و به سال ۷۷۲ در گذشته است.

بلوشه: او را نصیرالدین بخارایی می خواند و وفاتش را به سال ۷۷۲ می داند.

بر روی هم مطالبی که از مطالعه کتابهای خاورشناسان مذکور به دست آمد آنچنان سودمند به نظر نرسید و به متن دو کتاب دیگر (طبقات شاه جهانی و روضة المنجمین) نیز

همچنانکه در ذیل اشاره شده است دسترس حاصل نگردید تا شاید بتوان از مندرجات آنها مطلبی تازه به دست آورد.

شرح حال ناصر بخارایی

نام و نسب، زادگاه، مسافرتها و سایر سوانح زندگی:

درباره شرح حال وی آنچه که بی هیچ تردید می‌توان پذیرفت، زادگاه اوست: بخارا، و این مطلب اگرچه از شهرت وی به «بخارایی» به خوبی استنباط می‌شود، در چند جای دیگر نیز خود این انتساب را تأیید می‌کند و موطن خود را بخارا می‌خواند. نامش بنابر مشهور ناصر بوده و همان را نیز در شاعری برای تخلص خود برگزیده است. در موردی «ناصر» را لقب خود می‌داند و چنین می‌آورد:

سالها با تو کرده‌ام یاری تا ز تو ناصرم شده‌ست لقب

از تاریخ تولد وی هیچگونه اطلاعی در دست نیست، ولی چنانکه از قرائن برمی‌آید می‌توان گفت در نیمه اول قرن هشتم و شاید در حدود سالهای ۷۱۰ تا ۷۲۰ به دنیا آمده است.

آنچه این حدس را تأیید می‌کند اشاراتی است که در مدایح جلال‌الدین هوشنگ شاه، پادشاه شروان به پیری و کهولت خود می‌کند و از ضعف و شکستگی و خمیدی قامت خود می‌نالد، و اگر این زمان که مقارن با سالهای ۷۷۴ تا ۷۸۴ و به احتمال قوی حدود سال ۷۸۱ بوده او را لااقل شصت و پنج ساله فرض کنیم، تولد او سال ۷۱۵ تا ۷۲۰ و با نکته‌ای که دولتشاه سمرقندی ایراد کرده و ظهور او را در روزگار سلطنت سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶) دانسته است چندان اختلافی پدید نمی‌آید و باید اواخر سلطنت ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) را آغاز دوران شاعری و اوایل جوانی او دانست؛ چه در اشعار او هیچگونه مدحی از این پادشاه و معاصران او به نظر نمی‌رسد.

از اشعار او چنین برمی‌آید که اوایل زندگانی و دوران جوانی را در وطن خود بخارا بوده و در مدرسه‌ای نزد استاد خود حمیدالدین با برادرش «منصور» و دایش «شرف‌الدین محمد» می‌زیسته و نزد استاد خود مقدمات علوم را فرا گرفته است و ظاهراً در علوم دینی

و معارف اسلامی به درجه‌ای از کمال رسیده و در زمره پیشوایان و عالمان دین درآمده است؛ همچنانکه سعدی می‌گوید:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
ناصر نیز می‌آورد:

من اول رهبر اسلام بودم در آخر قول مطرب راه من زد

و:

پیش ازین راهبر اهل سعادت بودم رهنم صوت مغنی و می رنگین شد

و گویا پس از طیّ این مراحل بوده که هوای سفر در سر می‌پرورده و به سیر و سیاحت در اقطار عالم می‌پردازد. درباره این مطلب نیز که نخستین سفر خود را به کدام دیار آغاز کرده به ضرس قاطع نمی‌توان اظهارنظر کرد؛ زیرا وی از آن پس که عزم سفر کرده همه‌جا در سیر و حرکت بوده و جایی مقیم نگردیده و شاید که به حضرت سلطانی یا در شهر و دیاری دو یا چند بار رفته و بازگشته باشد. گویا در دو سه جا برای مدتی کوتاه یک سال یا بیشتر اقامت گزیده است؛ ولی شاید از روی قرائن بتوان گفت نخستین بار نزد خواجه غیاث‌الدین علی کججی (محملاً به تبریز یا بغداد) رفته و این قصیده را در مدح او پرداخته است:

به توفیق یزدان و یاری طالع گزیدم سفر از دیار و مواضع
وداع وطن‌گاه مألوف گشتم به جانم رسید از وداعش وداع

همچنین سفری به مشهد مقدّس حضرت رضا (ع) کرده و قصیده‌ای غراً در مدح امام ثامن و حضرت علی مرتضی (ع) سروده است که این مسافرت را نیز باید از سفرهای ابتدایی و در دوران جوانی او دانست. اشاراتی که به پرنشستن بر پشت شتر و جوانی و نیرومندی خود هنگام سفر می‌کند، مؤید این حدس است.

ناصر غیر از این، سفرهای دیگری به تبریز و اردبیل و عراق و حله و شام و دمشق و هرات و حجاز و بلاد دیگر کرده و ظاهراً در هیچ‌یک از این جاها اقامت طولانی نداشته است، و به طوری که اشاره شد ممکن است به غالب این شهرها بیش از یک نوبت رفته

باشد؛ چنانکه از قصائد وی و برخی اشارات دیگر برمی‌آید مدتی در شروان نزد جلال‌الدین هوشنگ‌شاه بوده و شاید برای مدتی کوتاه از آنجا رفته و دوباره بازگشته است:

سبب پیادگی و عجز بود و رنجوری که دیر بود جدا مانده دوری از دیدار
ز بنده دوری از همچو تو خداوندی به اختیار نباشد خدای را زنه‌ار

بنا به نقل مؤلف روضة‌الصفاء، صاحب حبیب‌السیر و غالب تذکره‌نویسان، ناصر پس از طغیان رود دجله با سلمان ملاقات کرده و چون تاریخ این واقعه را به سال ۷۶۶ نوشته‌اند، بنابراین باید اولین ملاقات او را با سلمان در اواخر عمر این شاعر (یعنی سلمان) دانست و باید افزود مدایحی را که ناصر برای سلطان اویس سروده است، هم در این سال یعنی اواخر پادشاهی او بوده است؛ چه سلطان اویس در نیمهٔ اوّل سال ۷۶۶ و چند ماه پیش از سلمان ساوجی وفات یافته است.

ناصر تاریخ سفر خود را به مکه ضمن قصیده‌ای به مطلع:

مطربا بر سر راهیم به آهنگ حجاز دل عشاق حزین را به نوایی بنواز

در سال ۷۸۲ بعد از هجرت ذکر می‌کند و در آخر چنین می‌آورد:

سال بر هفتصد و هفتاد و دو از هجرت بود کاین مبارک به سر آمد به طریق ایجاز

اگرچه در نسخه‌هایی از این قصیده در آنها به نظر رسید شعر به همین نحو ضبط شده و ما نیز بدون اظهارنظر دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم، ولی به دلایل زیر چنین می‌نماید که در نوشتن این بیت سهوی رفته و یا تغییر و تصرفی رخ داده باشد:

نخست آنکه در سال ۷۸۰ تا ۷۸۲ با قرآینی که در دست داریم ناصر در عید قربان در نزد هوشنگ‌شاه، پادشاه شروان بوده و سنّ وی نیز اقتضای سفر و اظهار چنان شور و شوق را که از آن قصیده برمی‌آید، نمی‌کرده است.

دوم آنکه تذکره‌نویسان عموماً نوشته‌اند که ناصر هنگام عزیمت به بیت‌الله، یا هنگام بازگشت در بغداد با سلمان ملاقات کرده و می‌دانیم که سلمان در اواخر سال ۷۷۶ یعنی شش سال پیش از این تاریخ وفات یافته است؛ مگر آنکه بگوییم دوبار به مکه رفته و در دیوان اشعار خود از نوبت اوّل ذکری به میان نیاورده و این نوبت دوم او بوده است که این

نیز با اظهار شور و شوقی که در این قصیده نمایان است، و علل دیگر، بعید به نظر می‌رسد. سوم آنکه ناصر در این قصیده و جای دیگر مبدأ حرکت خود را به حجاز، با ایهام، عراق ذکر می‌کند، نه شروان:

راه عشاق حسینی است اگر خواهی راست جای برداشت عراقست و فرودست حجاز
و:

رفت چو ناصر به حجاز از عراق هر که خبر یافت ز سرّ مقام
بنابراین احتمال اشتباه و تغییر و تصرف در تاریخ شعر می‌رود و می‌توان گفت در اصل چیزی دیگر و مثلاً: «سال بر هفتصد و شصت و دو از هجرت...» بوده است، یا «شصت و سه» یا «شصت و نه» و یا «هفتصد و هفتاد و دو...» و احتمالات دیگر؛ ولی اگر فرض اول را درست بدانیم و شعر را «سال بر هفتصد و شصت و دو از هجرت...» بخوانیم، سلسله ارتباط زندگانی او در نظر ما کمتر گسیخته می‌شود به خصوص که مبدأ حرکت از عراق بوده و در این سال نیز وی در عراق اقامت داشته و مدح خواجه ناصرالدین، یکی از معاریف آن سامان را گفته است.

باری، ناصر چنانکه گفته شد به طور قطع سفرهایی به مشهد، هرات، تبریز، بغداد، اردبیل، دمشق، عراق، نجف، مکه، مدینه، شابران، شماخی و شروان کرده و اینکه آیا به هندوستان و اصفهان و سمرقند و خوارزم و نقاط دیگر رفته است یا نه؛ اگرچه محلّ تأمل است ولی از روی برخی قرائن و ایهاماتی که در اشعار او دیده می‌شود، باید در غالب این پرسشها پاسخ مثبت داد.

در قصیده‌ای در مدح شرف‌الدین نامی، از بزرگان اصفهان سروده و خود را از اینکه بر اثر مفلسی و بیماری گوشه‌ای گرفته و یک چند از مسافرت چشم پوشیده است، سرزنش می‌کند، و آنگاه می‌گوید برای خلاص و رهایی از این گرفتاری:

برو به سده صاحب نصاب عقل و تمیز که هر که سر نهد آنجا کند کله داری
غبار موکب او سرمه سپاهانست که داد روشنی چشم تیره و تاری